بسم الله الرحمن الرحیم

 «و ذلک لأن علیه الشیء للشیء یتسلزم کون وجود العله عله لوجود المعلول و عدمها لعدمه و شیئیتها لشیئیته»

 بحث بر این مقرر بود كه واجب الوجود در اتصافش به صفات كمالیه خود، محتاج به غیر و متدلى بر غیر نیست، بلكه صرف وجوب ذاتى وجود براى ذات واجب الوجود، مقتضى فعلیت هر وصف كمالى است. همچنین عدم یك وصف نقصى، ـ نفس آن عدم ـ موجب كمال براى واجب الوجود است خواهد بود مانند نفى جسمیت و امثال ذلك از واجب الوجود؛ نفى جسمیت، نفى جهل، نفى انتزاع، نفى فعلیت. اینها از اوصاف سلبى است كه عدم آنها براى واجب الوجود كمال است. اوصاف ثبوتى هم مشخص هستند؛ حى و قیوم بالذات و واجب و قادر و علیم. این اوصاف كمالیه براى واجب الوجود است.

 دو دلیل در اینجا ذكر شد، دلیل دوم كه ذكر فرمودند این است كه واجب الوجود، بدون ملاحظه غیر از ذات خودش، این وصف اگر براى او ـ یعنى مقتضى ذات او ـ نباشد، لازمه اش این است كه این وصف از ناحیه غیر به او عنایت شده باشد نه اینكه خود ذات، اقتضاى او را بكند. چون فرض ما در مسأله بر این است كه ذات، خودش فى حد نفسه اقتضاى این وصف كمالى را نمى‌كند. بنابراین باید از ناحیه غیر و از خارج این وصف براى واجب الوجود ثابت باشد. چون، هر وصفى كه براى ذاتى، مقتضى ذات او نباشد، این وصف از ناحیه علت به آن ذات، حمل مى‌شود و عدم علت خارجى موجب عدم این وصف خواهد بود و تقرر شیء كه ماهیت است، خود او موجب تقرر براى وصف خواهد بود. یعنى وجود یك وصف براى یك ذات براساس وجود علت، و یا عدم آن وصف براى ذات بر اساس عدم آن علت، و تقرر یك وصف براى یك ذات براساس ماهیه شیء است. و طبعاً در واجب الوجود قسم سوم معنا ندارد، چون بحث در وجود وصف، و در اتصاف وجودى اوصاف براى ذات است چه به صورت وجودى، چه به صورت عدمى؛ یعنى یا وجود یك وصف حمل بر ذات مى‌شود یا عدم یك وصف به عنوان عدم یك نقص باز حمل بر ذات مى‌شود. در هر دو صورت خُلف لازم مى‌آید چرا؟ به جهت اینكه شما واجب الوجود را از نقطه نظر حقیقت حمل وجوب بر واجب، این وجود را براى او ذاتى مى‌دانید؛ اگر وجود براى خداوند متعال براى این ذات، ذاتى باشد، بنابراین این وصف از ناحیه، چون صحبت ما این است كه بدون ملاحظه با غیر، این وصف بر این ذات حمل بشود، در حالتى كه فرض مسأله این بود كه خود ذات واجب الوجود اقتضاى این وصف كمالى را نمى‌كند، اگر اقتضاى وصف كمالى را مى‌كرد بحث ما همین بود كه واجب الوجود واجب است من جمیع جهات، یعنى وجوب ذاتى براى واجب اقتضاى وجوب جمیع اوصاف كمالیه را براى واجب مى‌كند. این فرض ما بود در حالى كه الان مسأله به اینجا برگشت كه واجب الوجود بدون ملاحظه با امرخارج، ـ با امر خارج این وصف ـ براى او فعلیت دارد، اگر بدون ملاحظه امر خارج است پس این نیازى به علت ندارد در حالتى كه اتصاف هر ذاتى به یك وصفى محتاج به علت است، یا علت از درون مرزى باید باشد كه قضیه خودكفایى این ذات است براى آن، یا از برون مرزى باید باشد كه از ناحیه یك علت خارج این وصف براى ذات بیاید. بنابراین خلف در اینجا محقق مى‌شود البته، نیازى البته به این كلام نبود ولى مرحوم آخوند در اینجا فرموده اند كه در اینجا ضرورت وصفیه با اطلاق این وجوب ذاتى واجب براى واجب منافات دارد. یعنى ما بگوییم كه این ذات واجب الوجود این صفت براى او ضرورت وصفى دارد اگر ضرورت وصفى دارد براى این، یعنى این وجود براى واجب ضرورت دارد به شرط این وصف، اگر این طور باشد كه صرف نظر از خارج، خود این وصف، خودش فى حد نفسه، كارى به وجود نداریم، خود این صفت فى حد نفسه، موجب فعلیت ضرورت این وجود براى واجب خواهد بود. علم واجب موجب وجوب ذاتى وجود براى واجب خواهد بود. قدرت واجب، ـ قدرتى كه بر واجب متعلق است ـ این موجب وجود براى واجب خواهد بود. اگر این طور باشد كه این با اطلاق حقیقت وجوب وجود براى واجب منافات دارد پس ضرورت وصفیه در اینجا معنا ندارد كه البته این مطلب زائدى در اینجا بوده. این یك مسأله.

 اگر شما بگویید كه نه! از خارج از خارج از خارج این وصف را افاضه مى‌كند، همان طورى كه از خارج اوصاف كمالیه بر قوابل مستعده افاضه مى‌شود كه آن نیاز به علت ثالثه هست و علت دیگر هست و بطلانش هم بدیهى است كه؛ واجب در اتصاف یك وصف كمالیه به خود، محتاج به یك علت خارج از خود باشد در حالتى كه ثانى براى وجود فرض نمى‌شود.

 یعنى باید دید كه منشأ این صفت چیست؟ اگر منشأ این صفت نفس ذات است. كه حرف همین است و واجب الوجود واجب است من جمیع جهاته، اگر منشأ این صفت نفس ذات نیست امرى است خارج از ذات، آن امر خارج چیست؟ اگر شما منشأ را خود ذات مى‌گیرید پس این همان حرف خود ایشان است كه شما وقتى كه وجود را ذاتاً براى واجب اثبات مى‌كنید در این وجود همه چیز خوابیده، هم خود اصل الوجود، هم تطورات و تغیرات در وجود كه شما اسمش را صفات و اسماء مى‌گذارید، همه اینها در نفس الوجود است. پس خارج از حیطه ذات چیزى نیست تا اینكه آن صفت از او به ذات افاضه و برایش وصف كمالى بحساب بیاید.

 به این بیانى كه ایشان در اینجا كردند یك اشكالى وارد شده ـ یك اشكال غیر صحیح ـ ، كه خود مرحوم آخوند در صدد جواب از آن برمى‌آید. و خواستند آن اشكال را فنى وارد كنند نه اینكه به اصل قضیه بخورد. گفتند كه شما كه واجب الوجود را من غیر ملاحظه الامر الخارج تصور مى‌كنید، یعنى واجب الوجود را لابشرط تصور مى‌كنید، این واجب الوجود بدون ملاحظه یك امر خارج این صفات كمالیه را وارد است. اگر، بدانند، این منافات ندارد با اینكه نفى امر خارج را نمى‌كند. یعنى، ممكن است یك وجودى، واجب الوجودى من غیر ملاحظه امر خارج، واجب الوجود باشد براى خودش، در عین حال امرى خارج از ذات باشد كه آن صفت كمالیه را بر ذات حمل كند. پس این كه شما، بنا را بر این برهان و بر این فرض قرار دادید كه نفس تصور واجب الوجود لابشرط است، این منافات با وجوب ذاتى وجود براى واجب دارد چون در اینجا لازم مى‌آید كه شما با فرض قضیه كه ایناین صفت حمل بشود بر او، بدون اقتضاى ذاتى خود وجوب باشد، این در تعارض هست، در این صورت مى‌گوییم این منافات ندارد كه وجود براى واجب ذاتى باشد از یك طرف. از طرف دیگر، از ناحیه غیر، صفت كمالیه‌اى بر این وجود واجب حمل بشود، بنابراین منافاتى نیست بین عدم ملاحظه الشى و بین ملاحظه عدم الشیء، یعنى، عدم ملاحظه شیء اقتضاى عدم الشیء را نمى‌كند ممكن است كه عدم ملاحظه الشیء و یا مقارن باشد با عدم الشیء مقارن باشد با شیء، یكدفعه شما این لیوان را در نظر مى‌گیرید با عدم ملاحظه پارچ آن، و یك وقتى ملاحظه مى‌كنید با لحاظ پارچى كه در كنارش هست. امّا این لیوانى كه الان ملاحظه مى‌كنید با عدم ملاحظه پارچ، دو صورت دارد یا پارچ هست و عدم الملاحظه در اینجا هست. و یا اصلا پارچى هم در خارج اص وجود ندارد. بنابراین، این كه الان ما مى‌گوییم وجود براى ذات واجب، واجب است با عدم ملاحظه امر دیگر، این منافاتى ندارد ـ اقتضا نمى‌كند ـ كه در خارج امرى نباشد، ممكن است علت ثالثه‌اى باشد، شما لحاظ نكردید، بنابراین بازگشت این برهان شما به این است كه شما مى‌توانید واجب الوجود بالذاتى را تصور كنید، در عین حال بعضى از صفات كمالیه از ناحیه علت دیگر، خارج از مرز وجود واجب بر واجب حمل بشود.

 این مسأله، اشكال اساسى‌اى است كه بر این مسأله وارد شده و جوابى كه از این مى‌شود داد و غیراز آن جوابى است كه خود مرحوم آخوند بعدا مى‌دهند، او این است كه شما وقتى كه واجب الوجود بالذات را تصور مى‌كنید، دو شق در این قضیه وجود دارد؛ یا اینكه ما قائل به وحدت بین صفت و ذات و عینیت ذات و صفات، هستیم. اى یا قائل به افتراق بین ذات و صفات هستیم. در هر دو صورت امّا، اگر قائل به عینیت ذات و صفات باشیم، نفس الوجودى كه تعین وجود را براى واجب در آنجا محقق مى‌كند، ـ نفس التعین ـ نفس تعین صفات خواهد بود. یعنى وقتى كه ما بگوییم كه صفات زید عین وجود زید است، همان وجودى كه نفس زید را در خارج تشكیل مى‌دهد و ما به لحاظ آن وجود به زید مى‌گوییم زید، به همان لحاظ هم به زید مى‌گوییم رئوف، به همان لحاظ هم به زید مى‌گوییم فكور، به همان لحاظ هم به زید مى‌گوییم عطوف. یعنى بین عینیت ذات و بین عینیت صفات در اینجا از نقطه نظر حمل و از نقطه نظر عینیت خارجى هیچ تفاوتى نخواهد بود. پس اگر ما آمدیم وجود را براى واجب وجوب ذاتى گرفتیم و ضرورت ازلى ما بر این حمل كردیم كه در همه حال ازلا و ابدا این وجود براى این ذات خودش ضرورت دارد. از آن طرف معتقدیم به اینكه بین ذات و بین صفات عینیت وجود دارد پس در عین حال به نفس حمل ضرورت بر وجود، بر ذات، ـ به نفس همان حمل ـ ما جمیع صفات كمالیه آن واجب را بر ذات حمل خواهیم كرد. چون خارج از حیطه وجود چیز دیگرى وجود ندارد؛ چون بحث این است كه صفات كمالیه واجب عین ذات او هستند و وقتى كه عین ذات او باشند معنى ندارد بگوییم بعضى از صفات كمالیه عین ذاتش هستند و بعضى از صفات كمالیه خارج از ذاتش هستند! چون در این صورت ما قائل به افتراق و عدم عینیت بین ذات و صفات شده‌ایم و هذا خلاف الفرض!

 اگر ما آمدیم ـ همان طور كه مبنا بر این است، ـ قائل به عینیت بین ذات و صفات نشدیم؛ صفات به جاى خود، ذات به جاى خود، در عین حال وصف و اتصاف، یا یك امر اعتبارى است. یا یك امر خارجى و حقیقت وجودیه خارجى است. اگر امر اعتبارى باشد كه صفت كمالیه نیست. مثل اینكه امورات اعتبارى یك ذوات در امروز به او متصف مى‌شوند و فردا از دست مى‌روند، امروز رئیسند مى‌گویند جناب آقاى رئیس، این آقا معنون به ریاست است، خوب این صفت كمالیه نیست بخاطر اینكه با یك راى مجلس، حتى با یك نفر هم، كم و زیاد مى‌شود و رأى مى‌آورد.

 سال گذشته براى یكى از همین وزراء رأى اعتماد گرفتند با یك نفر رأى آورد و بعد هم چه صلواتى در مجلس برایش فرستادند! با یك نفر، یك نفر، یعنى نصف مجلس به اضافه یك نفر، این آقا رأى آورد. حالا این وزارت صفت كمالیه است براى این آقا؟ چه صفت كمالیه‌اى كه اگر آن یك نفر رأى نمى‌داد یك نفر پایین‌تر بود مرخص بود. با این یك نفر خوب دنیا و آخرت را به او دادند!! بله شاید آن یك نفر رأى دهنده از مخدرات بوده، چون بالاخره در مجلس زنها هم هستند! یعنى رأى آنها هم دخیل است! این كه مى‌گویند نماینده نباید زن باشند ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ﴾[[1]](#footnote-1) اینها براى همین است، بخاطر اینكه همین رأى زنها، در ثبوت و یا در نفى قضیه دخالت دارد! و لذا این قیمومیت است. این مطلب قضیه‌اش خیلى روشن است كه نفسِ رأى نساء در تقنین قوانین یا در جنبه تولیت موثر است بخاطر اینكه وزیر، جنبه قانونى ندارد بلكه جنبه اجرایى دارد؛ مقنن نیست مجرى است. یعنى ما با رأى یك زن، ولایت سرپرستى اجراى امور مملكت را بر خودمان تفویض كردیم. رأى زن آمده در اینجا تولیت و سرپرستى و اجرا داده بر این امور و قطعا این طور بوده، و مسأله این طور است. نمى‌شود اینجا بگوییم كه آراء ٥٠ نفر بوده‌اند و اصلا زن و مرد دخالت ندارد، در هر صورت این طرف و آن طرف قضیه، فرض این است كه یك رأى در اینجا باعث شده كه او به ریاست برسد به وزارت برسد. اشكال این مطلب هم روشن است.

 اینها امور اعتبارى هستند؛ امروز ریاست دارد، فردا عوض مى‌شود مى‌گویند برودرخانه‌ات بشین یا بالاخره پولهایى كه بدست آوردى تا هفت جدت هم كفایت مى‌كند برو خوش بگذران یا من باب مثال شورى تشكیل مى‌دهند و مى‌گویند تا حالا خیلى ممنون هستیم و حالا بروید جایتان را عوض كنید یا با یك درجه ترفیع من باب المثال جاى دیگر مشغول به خدمت بشوید در هر صورت مهم خدمت است. فرمودند ما شیفتگان خدمتیم نه تشنگان قدرت این طورى كه مى‌فرمودند اما اگر بخواهند یك قدرتى را از ما بگیرند به این زودى نمى‌دهیم تا جان در بدن داریم دفاع مى‌كنیم! چون در هر صورت تكلیف براى ما از همه چیز مهم تر است! اینها همه چه هستند؟! امور اعتبارى هستند و امور اعتبارى براى یك شخص كمال نمى‌آورند و این دنیا هم آقا همه‌اش اعتبار است. اگر شما تجربه نكردید من در این سه سال تجربه كردم كه این دنیا اعتبار است به جان شما مثل این خورشید برایم ثابت شده كه هر چه بزرگان، ائمه امیرالمومنین علیهم السلام مى فرمودند؛ در این نهج البلاغه نگاه كنید، چقدر از بى اعتبارى دنیا، حرف مى‌زند. گاهى اوقات كه من مطالعه مى‌كردم آن وصیت نامه عجیب امیرالمومنین علیه السلام را مى‌دیدم كه، اصلا معجزه حضرت در این وصیت حضرت در حاضرین بوده است. انگار یك شخصى از ابتداى خلقت عالم امر و خلق، خلقش را بیان كرده، آمده، كه این آسمانها چطور تشكیل مى‌شوند، زمین چطور تشكیل شده؛ كرات، سیارات، آدم، آدمیان و گویا همین طورى با اینها زندگى كرده و آمده و همین طور تا رسیده در زمان بعد از پیغمبر، و همین طور دوباره زمان را طى كرده رسیده به قیامت. یعنى یك شخص با یك تجربه تاریخ، با یك تجربه ابتداى تاریخ، آمده و تمام تجربه اش را د قشنگ در اختیار امام حسن علیه السلام، و در اختیار من و شما قرار مى‌دهد؛ من الوالد الفان، المقر للزمان. تمام آن حوادث و تمام آن خصوصیات را مى‌آید مى‌گوید، از بى اعتبارى دنیا، از كلك دنیا، از نفاق دنیا، از پشت كردن دنیا، از یك وقتى یك بنده خدایى براى ما دل مى‌سوزاند، مى‌گفت كه اینهایى كه خو بعد از مرحوم آقا با شما هستند، این افرادى كه اینها جدید آمده‌اند و ... ـ یعنى از نزدیكان خیلى .... بود و من هم بر حسب احترام رعایت مسائل را مى‌كردم ـ خلاصه آیا شما حسابى دارى روى آنها، كتابى دارى و ... من به او گفتم اى كذاى كذا ـ یك انتسابى به ما دارد ـ بنده یك جواب به شما بدهم، شما دیگر خیالت از من یكى، راحت باشد. گفت: چیه؟ گفتم آن رفیقى كه بعد از بیست سال پیش پدرمان ما را رها كرد و ما از او خیرى ندیدیم و خلاصه دل به او نبستیم حالا توقع دارى از آن كه دو روز آمده به او دل ببندیم آنكه بیست سال با هم بودیم ....! البته یك وقت .... نشود بالاخره در این فراز و نشیبها آن افرادى كه سنخیت و خصوصیت دارند پیدا مى‌كند. در آن زمان دایره به اصطلاح یك قدرى وسیع بود و اوضاع شلوغ بود، و اینها خیال میكردند كه ما كه مثلا افراد مى‌آیند و دور آدم را مى‌گیرند اینجا هم یك بساط است مثل سایر جاها، بساط آخوندى است، رساله چاپ كنیم، و بدهیم به مبلغین آن را این طرف و آن طرف ببرند و پخش بكنند، در خانه‌مان باز باشد و هیأت استفتاء داشته باشیم و پرچم بزنیم و مردم را در این بازیها سرگرم كنیم آقا چیه این بازیها؟ من كه نمى‌دانم هفته دیگر مى‌میرم یا نمى‌میرم خودم را بیایم به چه چیز گول بزنم؟ به چى خودمان را گول بزنیم؟ واقعا دنیا جاى عبرت است، مى‌دانید جاى عبرت یعنى چه؟ یعنى یك نفر بنشیند فكر كند و آن نتیجه‌اى را كه باید بعد از هفتاد سال باید موقع رفتن بدست بیاورد الآن بفهمد مى‌گویند استالین، كه رئیس شوروى و منكر خدا و همه چیز بود، مى‌گفتند دین اصلا مخدر است و افیون جامعه و توده است و از این حرفها و از این مزخرفات مى‌زد در هنگام مردن در حال احتضارش مى‌گویند یكى از بستگان نزدیكش در آنجا بود در همان حالت سكرات همه وجودش به هم مى‌ریزد و رو مى‌كند به او، و با یك حالت وحشت خیلى عجیبى مى‌گوید: چى فكر مى‌كردیم چى شد! و در همین حالت اضطراب عجیب یك دفعه چشمش به سقف دوخته مى‌شود و با همان ترس عجیب همین طورى جان مى‌كَنَد مى‌گویند این دستهایش همین طورى خشك شده بود چشمش به سقف همین طورى دوخته شده بود. مى‌گویند آن شخص این مسأله را نگفته بود و بعدها به یكى گفته بود و بالاخره منتشر شد. حالا یك عمر بیا دم از بى خدایى و این حرفها بزن ولى آن موقع احتضار دیگر جاى چون و چرا نیست دیگر جاى بازى نیست در آن لحظه همه مقهور یك مشیت قاهره هستیم هیچ در این شكى نیست. لذا باید انسان آن تجربه را الان بیاید در خودش محقق كند، الان. یعنى به جاى اینكه صبر كند اوضاع بگذرد، دنیا بگذرد، همین طور مسائل مختلف، قضایاى مختلفى را ببیند به جاى اینكه بعد از یك مدت بگوید عجب چرا این طور شد؟ عجب چرا آن طور شد؟! عجب عجب! آن عجبها را بیاید الان بگوید و اگر الان بیاید بگوید خیلى برد كرده است چون اگر الان آن عجب ها را بگوید، الان هم به فكر چاره‌اش مى‌افتد، الان هم، بالاخره خود را در قضایا مواجه با یك سرى واقعیت ها مى‌بیند و خواهى، نخواهى براى مواجهه با آن واقعیتها به تلاش مى‌افتد و دست روى دست نمى‌گذارد. فرض كنید كه سیل دارد مى‌آید آدم همین طورى بنشیند بگوید حالا ببینیم چه مى‌شود! نه بلند مى‌شوى زود مى‌روى، اصلا زود حركت مى‌كنى و آن چیزهاى قیمتى و چك و ا پولهایى كه درون صندوق دارى را، زود در كیف مى‌گذارى و فرار مى‌كنى. مى‌گویى حالا فرشمان خراب شد، شد؛ زن و بچه نَمیرند. حالا این چیزهاى قیمتى كه مى‌توانیم ببریم و سرمایه‌مان هست و بعد مدارك را بر مى‌دارى و فلان و اینها از بین نرود امّا اگر دست روى دست بگذارد، كارى از پیش نمى‌برد انسان. خلاصه این دنیا همه‌اش اعتبار است و تمام این بیا و بروها همه اعتبار است، همه‌اش اعتبار در اعتبار است.

 یكى از اساتید جناب آقاى غروى سلمه الله‌[[2]](#footnote-2) مى‌فرمود پدر ما یك زمانى در تبریز در یك مسجد بزرگى نماز مى‌خواند داخل مسجد كه پر مى‌شد هیچ تا توى خیابان از كثرت مردمى كه مى‌آمدند راه بند مى‌آمد و چه عزتها، و احترامها و چه بیا بروها، كذا و كذا .... بعد مى‌گفتند: در زمان مصدق كه براى مجلس آمدند ... و ایشان هم از افرادى بود كه افراد را تحریك كرد كه نماینده به مجلس بفرستدند ـ كار خوبى هم انجام دادند به نظر من هم كار صحیحى بود كه این نماینده‌ها بروند و خلاصه مجلس را به دست بگیرند، بهتر از این ریش تراشهاى كذایى كه معلوم نیست شبها كجا هستند و فردا در مجلس دم از حمایت وطن و ملت و اینها مى‌زنند به جاى اینكه آنها بروند خوب اینها مى‌روند مسائل را بدست مى‌گیرند ـ خلاصه ایشان هم از آن افرادى بود كه موافق با فرستادن نماینده به مجلس بود امّا، بعضى از آخوندهاى تبریز مخالفت كردند و مخالف بودند. بعد یك جریاناتى پیش آمد كه خلاصه سر این عده از نماینده‌ها را كلاه گذاشتند! نمى‌دانم راجع به بعضى از مشروبات بود یا چه بود كه اجازه‌اش را گرفتند!! یك همچنین مسائلى بود كه آخوندها ـ مخالفین ـ آمدند و این قضیه را علم كردند كه ببینید اینهایى كه عده اى را به مجلس فرستادند چه كردند، همین هایى كه اینها فرستادند ببینید در مجلس دارند بر ضد دین چه مى‌كنند!؟ در صورتى كه اینها هم كه نیامدند این كار را بكنند بیچاره ها، سرشان كلاه گذاشته بودند! دقیقا یادم نیست قضیه چه بوده ولى ظاهرا یك امر خلافى را همان دار و دسته مصدق انجام داده بودند و مسأله را بر گردانده بودند و این عده هم سیاست دستشان نبوده گول خوردند و آنها هم پیش برده بودند. آخوند كه نمى‌آید بگوید كه یك حرامى حلال بشود، حلالى حرام بشود در نتیجه خلاصه آن كثرت جمعیت غلبه كرد و این قضیه باعث شد كه جو درست كردند كه اینها ضد دین و ضد خدا هستند و ببینید بر علیه دین چه مى‌كنند.

 آقاى غروى مى‌فرمود شبى آمد بر پدر من كه مأمومین ایشان از هفت یا هشت نفر تجاوز نمى‌كردند!!! از آن جمعیتى كه در مسجد گرفته و شبستان و خیابان هم بند مى‌آمد و دیگر عبور و مرور قطع مى‌شد فقط هفت نفر یا هشت نفر اگر آن مؤذن را هم اضافه مى‌كنیم مى‌شوند نه نفر یا با او هشت نفر بودند! و این به آقا، در خیابان راه مى‌رفت كسى به او سلام نمى‌كرد در حالى كه خواسته وظیفه‌اش را انجام بدهد. یعنى غیر از اداى وظیفه كارى انجام نداده بود.

 من یكى مى‌دانم كه شخص منزهى بود چون من كه ایشان را دیدم و زیارت كردم و بسیار ایشان را شخص منزه، اهل مراقبه، اهل تهجد، اهل تقوا و خلاصه فرد غیر متعارفى ما ایشان را زیارت كردیم و چیزهایى را هم كه خود استادمان از ایشان نقل مى‌كنند خوب بسیار مسائل عالى و راقى است مگر این آقا چه كار كرده؟ فقط براى اینكه تكلیف را انجام بدهد اقتضاى تكلیف الان در این مورد اینطور اقتضا كرده كه الان شما نماینده به مجلس بفرستید تا مجلس را از دست آن ریش تراشها بگیرید حالا آمدند مشبّه كردند مسأله را برگرداندند، تغییر دادند به صورت غیر واقع در آمده تا یك صورتى كه مورد پسندشان هست انجام شود. و بعد هم آمدند كاسه و كوزه را به سر این بندگان خدایى كه اینها تكلیف را تشخیص دادند شكستند.

 مثل اینكه حالا شما به امام حسین علیه السلام بیایید بگویید: اگر نمى‌دانستى اوضاع اینجور است براى چه از مدینه بلند شدى راه افتادى؟ زن و بچه‌ات را راه انداختى آمدى! خوب مگر چه شده؟ بر اساس تكلیف تشخیص داده كه بلند شود بیرون بیاید بیرون و از زیر حكومت یزید بیرون بیاید و مردم را دعوت كند و مردم خودشان نامه دادند و بر طبق نامه هم آمده و حالا مردم كوفه منافق در آمدند، تقصیر امام حسین علیه السلام چیست؟ او بر طبق تقاضا و دعوت مردم كوفه آمد حالا وسط راه یك دفعه وقتى كه یك دفعه رسید با حر برخورد كردند مشخص شد كه اینها همه منافق در آمدند و ورق برگشته و كار دست ابن زیاد افتاده. فرمود نمى‌خواهیم بجنگیم بگذارید ما برویم به طرف یمن حضرت كه نخواست بجنگد فرمودند: بگذارید برویم به طرف یمن، گفتند نمى‌گذاریم تمام این مسائل را حر سر حضرت در آورد براى اینكه اجازه نداد. اینكه بعداً مطلب بر مى‌گردد به تشخیص و تكلیف امام حسین علیه السلام چه مربوط است؟! او طبق تشخیصش نباید با یزید بیعت بكند و خلاف است لذا بلند مى‌شود مى‌رود یك گوشه مردم او را مى‌خواهند، دعوت مى‌كنند باید اجابت كند چون امام است، امام كه نمى‌تواند ساكت بنشیند؟! نه آن موقعى كه آمدند پشت سر نماز خواندند درست بوده چون آن موقع اگر درست بوده بعداً خراب نمى‌شود چون كه آن موقع نگاه به ریش سفید آقا كردند و عمامه‌اى و اینكه سرش را پایین مى‌اندازد و غیر از این مگر چه دیدند حالا فوقش یك استخاره‌اى هم بكند و استخاره هم درست در بیاید. به همین! فقط صور مثالیه! فقط دل به این صور مثالیه‌اى كه در ظاهر مى‌بینند خوش كردند و غیر از این هیچ چیز ندیده‌اند. بعد یك مرتبه مى‌بینید كه خلاصه قضایاى دیگرى اتفاق مى‌افتد و همین ها مى‌روند چون، نیست مایه ندارند از اول همان صورت مستحسن را متبدل مى‌كنند به یك صورت غیر مستحسن و همه مى‌گذارند مى‌روند، دوباره بر مى‌گردند دوباره مى‌آیند.

 مگر اوضاع امیرالمومنین علیه السلام بعد از پیامبر چه بوده؟! بعد از زمان پیغمبر حضرت داماد پیغمبر و فرمانده لشكر پیغمبر بود و همه هم مى‌دانند و عزت و احترام هم مى‌گذاشتند وقتى كه پیغمبر از دنیا رفت سه نفر چهار نفر بیشتر سراغش نیامدند، سه تا! یعنى واقعا شما نگاه بكنید اصلا چه طور مى‌توانید تصور كنید! یعنى جّداً، اگر واقعا براى ما این مسائل عینیت پیدا نمى‌كرد اصلا ما شك مى‌كردیم. آخر یعنى چه پیغمبر یك ماه پیش این على را در قضیه غدیر خم آمد نصب كرد حالا خودتان چشم داشتید كور كه نبودید ظل آفتاب در ظهر گرما آمد دست على را گرفت جلوى همه روى بار شتر، بلند كرد و گفت «من كنت مولاه فهذا على مولاه»، بعد همه آمدند بیعت كردند تشت گذاشت زنها آمدند بیعت كردند دستشان را زدند در آب به عنوان بیعت! آن مردك آمد گفت «بّخٍ بّخٍ لك یا على» تمام این چیزها همه انجام شد. امّا بعد از رحلت پیامبر تا گفتند كه بیرون مدینه در سقیفه یك خبرهایى است اصلا نه فكر مى‌كند كه چى هست چى نیست، پیغمبرى بوده، نبوده!؟ هنوز جنازه مطهّر پیغمبر روى زمین است، امیرالمومنین علیه السلام مى‌گویند: من هنوز غسل نداده بودم، بدن پیغمبر هنوز روى زمین بوده اینها بلند شدند رفتند دنبال این قضایا، این مسائل خیلى براى انسان عجیب است یعنى اصلا انسان نمى‌تواند باور بكند كه چطور افرادى اینها مى‌آیند بیعت مى‌كنند و بعد از همه مسائل خبر دارند و آنوقت سریعاً بیعت مى‌شكنند!، حالا اگر پیغمبر با كنایه و اشاره مى‌آمد یك مطلبى را مى‌گفت، بگویید كه خوب كلام او ذووجوه است امّا یك ماه پیش عید غدیر بوده بیست و هشت صفر رحلت پیامبر صلى الله علیه و آله و سلم بود تقریبا قضیه مال هفتاد روز، روز قبل بود تقریبا دو ماه اگر هفتاد روز قبل یك قضیه اتفاق بیافتد و اصلا این مردم ....! یعنى احتمال توجیه نمى‌رود تا اینكه انسان احتمال بدهد مسأله جور دیگرى بوده یعنى اگر یك در هزار احتمال مى‌داد كه اینها توجیه كنند بگویند منظور پیغمبر كه «من كنت مولاه» بگویند «من كنت صدیقه» بوده اصلا این احتمال نمى‌رود! یعنى براى صدیق تشت مى‌گذارند كه مردم بیایند بیعت كنند؟ تشت بگذارد كه زنها بیایند دستشان را بزنند در ظل گرما پیغمبر بگوید بیایید على را صدیق خود بدانید ببخشید، معذرت مى‌خواهیم یعنى واقعا جسارت است. اگر كباب فروش سر كوچه شما بیاید این كار را بكند ما مى‌گوییم آقا ببریدش توى طویله با طناب او را ببندید! آن وقت حالا پیغمبر با آن مقام عظمت، مقام رسالت اگر حكیم على الاطلاق نگوییم بالاخره نایب على الاطلاق بگوییم آن مرد عظیمبلند شود حداقل صد و بیست هزار نفر را بیاید در ظهر جمع بكند كه چه بشود؟! مردم این على را دوست داشته باشید!! یعنى اصلا مسأله قابل توجیه نیست بأىّ وجه قابل توجیه نیست. غیر از مكابره و عناد هیچ توجیهى بر نمى‌دارد آن وقت حالا ببینید این صد و بیست هزار تا گوسفند، آخر قضیه شان چه شد؟! آخر اینها روى چه حسابى و چه ملاكى شما بلند شدید رفتید سقیفه! یك نفر به خودش نگفت بابا برویم این پیغمبر را خاكش كنیم، دفنش كنیم، بعد ببینیم قضیه چیست، یك نفر نگفت! حالا امیرالمومنین هم بیاید دنبال جمعیت برود؟! یعنى واقعا بیاید دنبال جمعیت برود پس دیگر على على نیست آن هم مى‌شود عبدالرحمن عوف آن هم فرض كنید كه مى‌شود یك ثمره كذا آن هم مى‌شود یك منافق دیگرى، دیگر به او على نمى‌گویند. این على مى‌گوید جنازه پیغمبر هنوز روى زمین است. آن وقت بر مى‌دارند این كارها را انجام مى‌دهند و دوباره بعد از بیست و پنج سال، فشار جمعیت! كه، یا على بیا خلافت را بپذیر، آن وقت آیا واقعا، واقعا اگر نسبت به امیرالمومنین علیه السلام تصور كنیم اگر امام نبود، اگر عصمت مطلق نبود اگر حكیم و خِرَد مطلق، و عقل مطلق نبود، فقط یك جو عقل داشت نه آنقدر عقل، به اندازه یك جو كه یك مورچه مى‌كشد آیا مى‌آمد خلافت را بپذیرد اگر من به جاى او بودم كه نمى‌پذیرفتم من كه یك جو دارم نمى‌پذیرم چه برسد كه او یك دریایش را دارد اگر یك جو با این ملت، آن ملتى كه روز غدیر را ببینند بعد از هفتاد روز بگویند اصلا یا على ولش كن بله، حق با تو است ولى گذشته دیگر تو كوتاه بیا!!! آنوقت آیا این على براى خلافت به اندازه یك غاز روى این ملت حساب باز مى‌كرد؟ ملت كه عوض نشدند ماشاءالله همه كه فیلسوف نیستند همان الاغ‌ها و گاوهایى كه زمان پیغمبر بودند همانها با فشار گفتند یا على بیا خلیفه بشو آن موقع كه او بلند مى‌شد فاطمه را سوار الاغ مى‌كرد و درب خانه‌تان مى‌آمد كجا بودید؟ واقعا من مى‌گویم این مظلومیت حضرت بوده است؟ حالا مى‌گوید بیست و پنج سال راحت بودیم حالا چه شده آمدید سراغ ما جّداً اگر نگوییم كه حضرت خرد مطلق بود، عقل مطلق بود، عصمت مطلق بود، نه مثل ماها، ما كه كم و زیاد داریم، من خود را دارم مى‌گویم شما واقعاتصور كنید اگر كسى كمترین و كمترین بهره‌اى از خرد و عقل را داشت واقعا دیوانه است كه بیاید خلافت بر این مردم را بپذیرد، او واقعا دیوانه است! با وجود این مردم، اگر بپذیرد دیوانه است. لذا وقتى كه مى‌گوید «والله لان دنیاكم هذه اهون على من عفطه عنز[[3]](#footnote-3)» بى خود نمى‌گوید امیرالمومنین لمس كرده حضرت على علیه السلام، نه اینكه دارد همین طورى مى‌گوید به سرش آمده دارد مى‌گوید، خیلى خوب و حسابى هم به سرش آمده! و قضیه را فهمیده كه «إن دنیاكم هذه اهون على من عطفه عنز» مسائلى كه امیرالمومنین مى‌گوید فقط یك مسأله نظرى و تئورى نیست، واقعیت و حقیقت امر را مى‌گوید: مى‌گوید اى مردم بیست و پنج سال به سر من آمد كه من این را مى‌گویم! شما در این مردم از داماد پیغمبر، با احترام تر چه شخصى را سراغ دارید، داماد پیغمبر، از نظر احترام ظاهرى، تنها دختر عزیز پیغمبر، زن من بود، این از نظر احترام ظاهرى، خوب كفایت مى‌كند دیگر.

 از نظر فداكارى و شجاعت، آن موقعى كه ترس به گردنهاى هم شما پاپیون شده بود!! جریان خندق و .... و این قضایا، فقط على بلند شد، ﴿وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا﴾[[4]](#footnote-4). به خدا بند كرده بودید و ﴿تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا﴾. آن موقع كى بلند شد رفت حساب آن نابكار را رسید. در مرحب خیبر كى بلند شد رفت آن كار را كرد؟ اگر از این نظر است خوب ما از همه مقدم بودیم.

 از نظر علم هم كه مى‌گوید: «سلونى قبل ان تفقدونى‌[[5]](#footnote-5)» آن موقع كه یهودى، عالم یهودى و عالم نصارى مى‌آیند آن یارو بالاى منبر شلوارش را تر مى‌كند پیرمرد، مردك یهودى ابوبكر، تر مى‌كند شوارش را، آبرویش را مى‌برد چه شخصى بلند مى‌شود مى‌آید و به داد اسلام مى‌رسد؟! همین على را از خانه‌اش برمى‌دارند مى‌آورند. اینهم این مسأله،

 ولى در نهایت با تمام اینها، باز همین طور بیر بیر نگاه مى‌كنند، واقعا عجب كاهى در كله اینها كردند! آن از داماد پیغمبر از شخصیتش، آن از علمش، آن از شجاعتش، آن كه اسلام فقط به شمشیر او عظمت پیدا كرد، تمام اینها را مى‌دانند بعد، مى گویند یا على بیا كوتاه بیا بگذر از حكومت!! زهر مار، واقعا حیف آن جو، واقعا حیف آن كاهى كه به شما بدهند اقلا به گاو بدهند شیر بدهد. آن وقت بعد از یك مدت اینها بلند مى‌شوند مى‌آیند یا على بیا خلیفه بشو، مى‌خواهیم تو را خلیفه كنم! صد سال نمى‌خواهم، یعنى این مظلومیت او است كه حالا هم رهایش نمى‌كنند، یعنى وقتى آرامش به جانش نشسته كه ملت به او كارى نداشته باشند، حالا كه دارد یك نفس راحت مى‌كشد، نخیر باید بیایى خلیفه ما بشوى، مى‌گوید دیگر رهایم كنید مى‌گویند نمى‌شود باید بیائى خلیفه بشوى. یعنى این یك مظلومیت دیگر است، این یك بلاى دیگر است! كه بر سر این خلیفه شدن هم جانش را داد. همینكه خلیفه شد جنگ پشت جنگ راه افتاد. بیست و پنج سال گفت مى‌رویم بیل مى‌زنیم به زمین، درخت مى‌كاریم، قنات درست مى‌كنیم، بعد هم در خانه مى‌نشینیم خلاصه قرآن جمع آورى مى‌كنیم كارى نمى‌كرد امیرالمومنین، چكار مى‌كرد؟ هیچى، چند نفر با او بیایند و بروند یك میثمى و یك كمیلى و با اینها حال كند و با اینها بنشیند و بلند شود. والّا از امیرالمومنین كه چیزى نمانده است، اصلا مطالب فقهى نمانده، حضرت درس نداشته و جلسه‌اى نداشته، یك مقدار مسائل جزئى، نهج البلاغه‌اى كه در دست هست و با یك مقدار حِكَم آن حضرت، و یك مقدار حكومتها و قضاوت هاى آن حضرت، چیز دیگر كه غیر از این نیست. واقعا آن دریایى كه جبرئیل نمى‌تواند به كمترین، كمترین كمترین از علومش پى بخواهد ببرد، او باید برود در خانه بنشیند بیل بزند، چكار كند اینهم از عبر دنیا و عبرتهاى دنیا، و حالا كه این طور است. جنگ بصره راه انداختند جنگ صفین راه انداختند، بعد آى مردم حكمیت را قبول كردند، نهروان درست كردند، شما بدانید اصلا این چند سال با على بازى كردند، با امیرالمومنین، بازى كردند مثل عروسك؛ آن طورى مى‌خواهیم این طورى مى‌خواهیم، اینجورى بكن اینجورى نكن، یعنى باید طبق درخواست مردم، هوا گرم است نرویم، هوا سرد است برویم. هوا اینطورى چكار كنیم، حكمیت را قبول كن، قرآنها را بزنیم بالاى نیزه،، بعد هم زدند در محراب شهیدش كردند.

1. سوره النساء (٤) صدر آيه ٣٤ [↑](#footnote-ref-1)
2. در آن زمان در قيد حيات بوده‌اند [↑](#footnote-ref-2)
3. - [↑](#footnote-ref-3)
4. ١- سوره الاحزاب (٣٣) ذيل آيه ١٠ [↑](#footnote-ref-4)
5. [↑](#footnote-ref-5)